

دورا درحالی که قهوه‌ی خود را مزه‌مزه می‌کرد
لبخندی بر لبانش نقش بست .

— خوب مگر چه اشکالی دارد؟ اگر نظر مرا
می‌خواهید، بسیار، بسیار هم عالی است و دیگر وقت
آن رسیده که همه‌ی شما شکارچیان کیهانی، برای
خودتان یک‌کار خوب و بی‌دردسر، در همین جا، که
کره‌ی مریخ است پیدا کنید، فکر نکنید شوخی می‌کنم،
تمام مدت در فضا شناور بودن که زندگی نمی‌شود .

سوانسون غرید — دورا، خواهش می‌کنم .
دیگر چیزی نمانده بود که ریز هم به‌عرش
در بیاید .

دورا چشمانش را به‌هم کشیده و گفت —

— آه من فقط نظر خودم را گفتم .

تدلانگ گفت — تو آزادی که عقیده‌ات را مطرح
کنی، ولی من می‌خواستم چیز دیگری بگویم، می‌دانید
که موضوع پناه هزار تن فقط یک پناه است .

می‌دانیم که کره‌ی زمین، یادست کم طرفداران
پیلدر، سعی دارند با استفاده از تبلیغات سیاسی

در مورد جریان صرفه‌جویی در آب، در رای‌گیری آینده موفقیت‌هایی به دست می‌آورند.

بنابراین مادر سوراخ بدی گیر کرده‌ایم، یا باید از جایی آب به دست می‌آوریم، یا این‌که آن‌ها کار همه‌مان را باهم تعطیل می‌کنند، درست است.

سوانسون گفت - معلوم است.

- ولی مسئله‌ی اصلی اینست که چه کار باید

بکنیم، یا این‌که اصولاً "چه‌کاری درست است!

ماریوریوز به ناگهان خودش را به میان آنها انداخته

و گفت: ما فقط یک کار می‌توانیم بکنیم و شما هم

این را می‌دانید، اگر زمینی‌ها به ما آب

نمی‌دهند، ما به زور از آن‌ها می‌گیریم، این همه

آب که در حال حاضر در کوره‌ی زمین وجود دارد

فقط به خاطر این‌که پدران و پدربزرگان زمینی‌ها

زیادی از حال رفته و بی‌عرضه بودند و توان ترک

سیاره‌ی بزرگشان را نداشتند به آن‌ها تعلق دارد، حال

آن‌که آبی که در آن کوره وجود دارد مال همه‌ی کرات

است، ما هم مثل آن‌ها انسان هستیم، و نسبت به آن

آب حقی داریم .

تدلانگ گفت - خوب برای گرفتن آب از آن‌ها چه پیشنهادی دارید ؟

- یک پیشنهاد خیلی ساده ، آن‌ها دریا دریا آب در روی زمین دارند که نمی‌توانند برای هر یک چهارم میل آن پاسدارانی بگذارند به این ترتیب ما می‌توانیم هر وقت بخواهیم از بخش تاریک آن سیاره وارد بشویم ، منبع‌هایمان را از آب دریاها پرکنیم و بعد هم فرارکنیم ، خوب به این ترتیب چطور می‌توانند جلویمان را بگیرند ؟

- از بسیاری از راه‌های مختلف ، ماریو ، توخودت چه‌طور یک پوسته آهنی کوچک را در فضا از فاصله‌ی سدها یا هزار میل تشخیص داده و موقعیت آن را مشخص می‌کنی ؟ هان چه‌طور این کار را می‌کنی ، با رادار ؟ خوب خیال می‌کنی در زمین وجود ندارد ؟

فکر نمی‌کنی اگر زمینی‌ها کوچکترین شکی ببرند که ما درگیر دزدی آب شده‌ایم برایشان خیلی مشکل است که یک ایستگاه رادار کوچک در مکان‌های

مختلف قرار بدهند تا سفینه‌هایی را که از فضا می‌آیند پیدا کند؟

در این جادورایی ادبانه به میان حرف‌های آن‌ها پریده و گفت:

– بگذارید یک چیزی را برایتان روشن کنم، موضوع از این فرار است که شوهر من بعد از این با هیچ گروه مهاجمی برای بدست آوردن آب و یاد دیگر شکارهای فضایی، همکاری نخواهد کرد.

ماریو گفت – آخر موضوع فقط سر شکار فضایی نیست، آن‌ها به زودی همه چیزهای دیگرمان را هم از دستمان می‌گیرند و ما باید از همین حالا جلوی آن‌ها را بگیریم.

دورا گفت – ولی ما مثل مردم کره‌ی ماه و یانوس نیستیم که به آب زمین احتیاج داشته باشیم، چون به اندازه‌ی کافی از دو قطبی که داریم آب بیرون می‌کشیم و ما هم در همین جا، در این آپارتمان، مثل دیگران یک پمپ آب داریم.

لانگ فکورانه گفت – استفاده از آب در خانه

در واقع کوچک‌ترین گویه‌ی استفاده از آب است، این معدن‌ها هستند که به‌استفاده از آب بیارزیادی دارند، نه حر آن‌ها، در کمبود آب بیابانگ‌های آبی چه کار می‌نواسیم بکنیم؟

سوانسون گفت - درست است، موضوع ناسک‌های آبی خیلی مهم است، دورا آن‌ها باید حتماً از آب استفاده کند، کدسسه از اس‌جا دیگر کم وقت آنست که ما از سبزی‌های حوراکی تازه رو بیا بدهی خودمان بهره‌برداری کنیم و دیگر به لحن‌های فشرده‌ای که از زمین بر ایمان می‌فرستند اغما نکنیم . دورا با ناراحتی گفت: اصلاً "سو که نا حالا یک عدای تازه سحوردی ار آن چه می‌دانی، پس بهتره به او گوش بدهی .

سوانسون غرید - من خیلی بیشتر از آن که فکرش را بتوانی بکنی از غذا‌های تازه خورده‌ام . آن هویج‌هایی را که آن وقت‌ها می‌چیدم یادت می‌آید؟ - چرا یادم می‌آید، ولی مگر آن‌ها چیزهای فوق‌العاده‌ای بودند؟

اگر از من می‌پرسی که غذاها پروتئین دارد،
 با برشته شده خیلی هم بهتر از آن سبزی‌هاست و هم
 سالم‌تر است. اصلاً "مثل این که تارگی‌ها مد شده که
 همه به علت بالا رفتن مالیات تاک‌های آبی، از
 سبزی‌های تازه صحبت‌کنند، اگر چه به زودی همه‌ی
 این حرف‌ها به فراموشی سپرده می‌شود.

ندلاگ گفت: البته من این‌طور فکر نمی‌کنم چون
 به هر حال این اتفاق هیچ‌وقت خود به خود نمی‌افتد،
 من اطمینان دارم هیلدر، این بار به عنوان مشاور
 عالی رتبه حکومت زمین انتخاب می‌شود که به این
 ترتیب اگر آن‌ها مواد خوردنی‌ای را که از زمین با
 سفینه برای مان می‌فرستند قطع کنند همه چیز حتماً
 خیلی بدتر می‌شود.

ماریو ریوز خشمگانه فریاد برآورد - پس باید

چه کار کنیم؟

- من که هنوز عقیده دارم آب را باید به زور از

زمین گرفت!

- ماریو، ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم، تو

اصلاً "منوجه بیسی راهی راکه پیشهاد می کنی شیوهی خود رمیی هاست، تو می خواهی آن رشتهای که زمین را به مریخ وصل می کند نگاه داری و نمی نواسی از آن دست کشده و به شیوهی مریخی روی باوری.

– نه نمی نواسم، برایم توضیح بده، بگوئیم.

– اگر گوش کنی، می گویم، وفی که ما در باره ی

منظومه ی شمسی فکر می کنیم چه چیزی به معرمان راه

پیدا می کند؟ ماه، مرکوری، ونوس، زمین، مریخ، قوسوس

و دیموس، تمام شد، هفت سیاره و همین... ولی این

حتی یک درصد از منظومه شمسی را هم مشخص می کند.

به هر حال ما مریخی ها درست بر تارک آن نودونه

درصد دیگری جای داریم، و آن ها بسیار دورتر از

خورشید، مقادیری باور نکردنی آب وجود دارد!

حالا دیگران شگفت زده به نظر می آیند.

سوانسون شک زده گفت: منظورت کوه های یخ

قشری و زحل است؟

– نه صد درصد، ولی باید قبول کنید که در

منظومه ی شمسی آب زیاد است، می دانید یک کوه یخ

شکننده هرار میلی، دربرگیرنده‌ی چه مقدار آب است؟
 سواسون درحالی که اروه‌هایش را به هم کشیده
 بود گفت:

– ولی همه‌ی آن کوه‌های بخی؟ پوشش‌هایی
 از آموساک و یا چیزهای دیگر دارند، نه؟ تازه ما
 نمی‌توانیم بر روی سیاره‌های اصلی فرود بیاییم!
 دلانگ گفت – این را می‌دانم، ولی من که
 نگفتم این سها راه حل مشکل ماست، سیاره‌های اصلی
 تنها هدف مادر آن‌ها نیستند، سنگ‌های آسمانی و
 ماهواره‌ها هم هستند، شاید یک سنگ آسمانی که
 دوپست میل قطر دارد و تمام آن پوشیده از یخ است
 خیلی بیشتر از یکی از ماه‌های رحل، منجمد باشد،
 درباره‌ی این یکی چه می‌گوئید؟

– ریور گفت – ببینم مگر تو تا حالا به فضا
 سفر نکرده‌ای؟

– آه تو می‌دانی که رفته‌ام، چرا این را می‌پرسی؟
 – البته که می‌دانم تو بارها به سفر فضایی رفته‌ای،
 ولی تعجبم از اینست که با این وجود چرا مثل یک

زمینی حرف می‌زنی، آیا هیچ به فاصله‌هایی که باید پیموده شوند فکر کرده‌ای؟ هیچ می‌دانی میانگین فاصله‌ی یک نزدیک‌ترین شهاب سنگ از مریخ دویست و بیست میلیون میل می‌باشد که این خود باد و برابر فاصله‌ی ونوس مریخ مساوی است و باز می‌دانی که فضاوردان به سختی یک‌بارہ موفق به پیمودن این فاصله آن‌هم پس از توقف در زمین و یا ماه می‌شوند، تازه مگر تو فکر می‌کنی یک آدم چقدر می‌تواند در فضا بماند مرد؟

– من نمی‌دانم، حدش چقدر است؟

– تو اندازه‌ی این حد را به خوبی می‌دانی و لازم نیست از من پرسش بکنی این حد شش‌ماه است که در دفتر راهنمای دستی نوشته شده است اگر بعد از شش ماه باز در فضا بمانی، به زودی تبدیل به یک تکه گوشت می‌شوی که فقط با مزاج روان‌شناسان سازگار است، درست است دیک یا نه؟

دیک سوانسون با سر سخن او را تأیید کرده و

ریوز ادامه داد.

— این تازه شهاب سنگ‌هاست، فاصله‌ی مریخ تا مشتری سیصد و سی میلیون میل و تا زحل هفتصد و سی میلیون میل می‌باشد، آخر چه‌طور ممکنست کسی چنین فاصله‌ای را عمل کند، حتی اگر به استاندارد گریز از مرکز برسی و یا حتی دقیق‌تر بگویم که در ساعت به دو بیست کیلومیل برسی، بگذار ببینم، با محاسبه‌ی زمان سرعت‌گیری و کم شدن سرعت — تقریباً شش یا هفت ماه طول می‌کشد تا به مشتری برسی و تقریباً "همین‌طور تا به زحل برسی، البته می‌توانی سرعت را به یک میلیون میل در ساعت نیز در تئوری برسانی ولی برای انجام این کار، آب از کجا به دست می‌آوری؟ در این جا به ناگاه صدایی که متعلق به صاحب بینی‌ای سرخ و چشمانی گرد بود گفت — وای خدا جونم زحل!

دورا بر روی صندلی خود چرخیده فریاد کشید

پیتر فوراً "به اتاق خودت برگرد!"

— آو، مادر!

— گفتم برو تو.

و هنوز از جای خودش بلند نشده بود که پیتر کوچولو به اتاقش گریخت .

سوانسون گفت : دورا چرانمی روی چند دقیقه‌ای پیش او بمانی ، برای این بچه خیلی سخت است با جارو و جنجالی که ما راه انداخته‌ایم فقط حواسش به مشق‌هایش باشد .

اما دورا با قاطعیت به او توجهی نشان نداده و هم چنان برجای خود باقی مانده گفت : من اینقدر این‌جا می‌نشینم تا بفهمم تدلانگ دارد از چه چیزی صحبت می‌کند ، اگر چه هم الان به‌شما می‌گویم که از این موضوع اصلاً " خوشم نمی‌آید .

سوانسون با حالتی عصبی گفت - خوب دیگر مشتری و زحل را رها کنید ، من مطمئنم تد درباره‌ی آن‌ها فکر نمی‌کند ، ولی بگوئید ببینم به نظر شما وستا چطور است ؟ مادر ده یا دوازده هفته به آن‌جا رفته و باز می‌گردیم ، قطرش دویست میل است که می‌تواند چهار میلیون مکعب یخ به ما بدهد .

ریوز گفت - منظورت چیست ، مادر وستا چه کار

باید بکنیم؟

یسخ‌ها را حمل‌کنیم؟ ولی با چه... با وسایل
و ماشین‌های معدن آن‌ها را پیاده کنیم، تازه اگر هم
بتوانیم این کارها را بکنیم، می‌دانی چقدر وقتمان
را می‌گیرند؟

تدلانگ به آرامی گفت - من از زحل حرف می‌زنم
نه از وستا.

ماریو ریوز اشاره‌ای پنهانی به او کرده و گفت -
من به او می‌گویم هفت صد میل فاصله دارد و از باز
حرف خودش رامی‌زند.

ولی تدلانگ باز گفت - من حالا اصلاً "یک سوال
دیگر دارم، ماریو، بگو ببینم تو از کجا می‌دانی که
ما فقط می‌توانیم شش ماه در فضا دوام بیاوریم؟

- خدایا - این را که دیگر همه می‌دانند این که
یک موضوع پنهانی نیست، در تمام کتاب‌های دستی
سفرهای فضایی نوشته شده، کتاب‌هایی که تجربیاتی
که دانشمندان زمینی بر زمینه تجربیاتی که بر روی
فضانوردان و خلبانان سفینه‌ها به دست آورده‌اند

نوشته شده است، می‌دانی موضوع اینست که توهنوز به شیوه‌ی زمینی صحبت می‌کنی و نمی‌توانی برزمینه‌ی شیوه‌های مریخی ببندیش!

– گوش کن رفیق، یک مریخی ممکنست یک مریخی باشد ولی به غیر از آن یک انسان هم هست.

– ولی آخرتو چطور می‌توانی انقدر نابینا باشی، چند دفعه شما در فضا شش ماه تمام بدون هیچ وقفه‌ای دوام آورده‌اید؟

ماریو ریوز گفت – این فرق می‌کند.

– چرا، چون شما مریخی هستید؟

– نه، چون

– چون شما برای شکارهای فضایی تربیت شده

و شکارچی فضایی حرفه‌ای هستید؟

– نه علتش این نیست.

– پس...؟

– ... علتش اینست که پروازهای ما رسمی

نیست و هر وقت بخواهیم می‌توانیم به مریخ برگردیم.

– گوش کن، مردان زمینی سفینه‌های بزرگ با

آرشیوهایی از فیلم خدمه زیاد و مسافران پر سر و صدا و دارند، اما با این حال فقط شش ماه می‌توانند در فضا دوام بیاورند، حال آن‌که شکارچیان مریخی فقط دو اتاق و یک دستیار داریم، ولی با این تنهایی و سکوت همیشه خیلی بیشتر از شش ماه را تحمل کرده‌ایم، بنابراین من باز هم خیلی راحت می‌گویم که شما زمینی‌ها نمی‌توانید.

دورا گفت - حالا دعوا بر سر چیست؟ فکر می‌کنم می‌خواهید با یک سفینه به یک سفر فضایی یک‌ساله دست زده و خودتان را به زحل برسانید این طور نیست؟ لانگ گفت - چرا که نه دورا؟... ما به خوبی می‌توانیم این کار را بکنیم، بلکه ما می‌توانیم ولی مردان زمینی که در یک دنیای واقعی زندگی می‌کنند آسمان باز، خوراک‌های تازه، هوای پاکیزه و آب فراوان دارند، نمی‌توانند. و اصلاً "وارد شدن به یک سفینه برای آن‌ها برابر با تغییری وحشت‌ناک است، به همین دلیل هم بیشتر از شش ماه در فضا دوام نمی‌آورند، ولی وضع مریخی هاجور دیگری است و با آن‌ها فرق

می‌کند، ما در واقع تمام زندگی مان را در یک سفینه گذرانندیم. بله، مریخ فقط یک سفینه است، یک سفینه‌ی بزرگ با وسعتی برابر با چهار هزار و پانصد میل، با یک اتاق کوچک که به وسیله‌ی پنجاه هزار نفر اشغال شده است، ما در این جا از هوای بسته‌بندی شده تنفس می‌کنیم، آب بسته‌بندی شده‌ای که باید مرتب جوشیده بشود می‌نوشیم و سرم‌های غذایی‌ای را که در سفینه‌ها نیز برای خوردنمان در نظر گرفته شده است می‌خوریم. بنابراین وقتی که وارد یک سفینه می‌شویم، هیچ چیز زیاد برایمان فرق نمی‌کند چون درست با همان زندگی‌ای روبرو می‌شویم که در تمام عمرمان شناخته‌ایم و می‌توانیم اگر لازم باشد مشکلات آن را به مدت حتی بیشتر از یک سال هم تحمل کنیم.

دورا کنجکاوانه پرسید - شوهرم هم همین‌طور است؟

- آه بله، ما همه همین‌طور هستیم!

ولی دورا فریاد کشید - نه این‌جارا دیگر داری اشتباه می‌کنی، دیک اصلاً "مثل شمانیست و او دیگر

نمی‌تواند... بله، شاید تو که آقای تدلانگ هستی و آقای ماریو ریوز، دزد پوسته‌های فضایی، رفتن به فضا و ماندن دایم در آن‌جا خیلی دل‌پذیر باشد، آنقدر که حتی یک‌سال هم در آن‌جا دوام بیاورید ولی شوهر من دیک‌سوانسون نمی‌تواند، او یک‌زن و یک فرزند دارد و همین برایش کافی است، او می‌تواند همین‌جا در مریخ یک کار معمولی برای خودش پیدا کند، آخر حالا فرض می‌کنیم که شما به‌زحل رسیدید و می‌بینید که در آن‌جا هم آب نیست، خوب آن وقت چه‌طور از آن‌جا برمی‌گردید؟

تازه اگر آب هم برایتان بماند، غذایتان تمام می‌شود، به خدا قسم که این دیگر مسخره‌ترین عقیده‌ای است که تا به حال شنیده‌ام.

لانگ با آرامش گفت: دورا حالا که حرف‌هایت را زدی، یک‌کمی هم گوش کن، من با کمیونر سان‌کود صحبت کرده‌ام و او به‌ما کمک خواهد کرد، ولی ما باید اول چند سفینه و تعدادی مرد داشته باشیم که گردآوری آن‌ها در این‌جا برای من مشکل است، چون

مردان حرفه‌ای حاضر نیستند به حرف‌های من که پوستم سبز است گوش بدهند، ولی شما که کهنه‌کارید دونفر شناخته‌شده و مورد احترام آن‌ها هستید، باور کنید اگر به من دست یاری بدهید و به من کمک کنید تا داوطلب به دست بیاوریم . . .

ماریو ریوز با بی‌حوصلگی گفت - اول باید مقدار زیادی توضیح بدهی . . . بگو ببینم وقتی که به زحل رسیدیم، باید آب لازم را از کجا بدست بیاوریم؟ و تدلانگ پاسخ داد - زیبایی ماجرا در همین جاست، به همین دلیل هم می‌گویم که باید به زحل برویم، چون آب آن‌جا در فضا معلق و شناور و آماده برای استخراج است.

بخش پنجم

لورا به ناگاہ از خواب برید، چه اتفاقی افتاده بود؟ انگار با یک سوزن، به او ضرباتی وارد آورده بودند، خورشید تند بعد از ظهر در چهره‌اش می‌درخشید و فروزه‌های آن او را وادار به چشم بهم زدن می‌کرد، پتو را از روی خود برداشت و به‌والتر نگریست، و از اینکه چشمان او را باز دید کمی شگفت‌زده شد، چون زمان بیداری او نبود.

به‌ساعت مچی خود نگاهی انداخت، نه‌اصلاً " وقت بیدار شدن والتر نبود، و هنوز به‌عذا خوردن

شدن آنان را که باوقار تمام به سوی جوی رقیق و غیر قابل تنفس کشید، شده بودند را دید، و به جزآن شاهد ساختن پایگاه‌های بزرگ تعمیراتی که سفینه‌های فضایی با محتویاتشان به‌طور کامل در آن‌ها بلعیده می‌شدند، نیز شده و معدن‌هایی را که رفته رفته شماره‌شان از هیچ به مقدار زیادی رسیده بود، به‌چشم دیده بود، حال آنکه در تمامی آن مدت جمعیت مریخ فقط به‌کمی بیش از پنجاه‌هزار نفر رسیده بود.

و حالا این خاطرات دورودراز، احساس فرسودگی و پیری را در او به شدت زنده می‌کرد، این خاطرات و حتی خاطرات عمیق‌تری که از حضور این مرد زمینی در برابر او زنده شده بودند.

آن میهمان آن بسته‌ی افکار فراموش شده‌ی نیای نرم و لطیفی را که به‌اندازه‌ی آغوش مادر، برای بشریت مهرآور بود، باخود برای او آورده بود، این چنین که به‌چشم می‌آمد گویی آن مرد زمینی به نازگی از آن آغوش بیرون آمده است مردی که نه‌زیاد بلند و نه زیاد کوتاه، بلکه قدی متوسط داشت، موهای سیاهش

با موج‌های خفیفی آراسته شده بودند، سبیلش پاکیزه و پوستش درخشان بود. لباسی که برتن داشت بهمد روز دوخته شده و از جنس پلاستیک تازه و تمیز بود. لباس‌های سان‌کوو، از کارخانه‌های مریخی بیرون آمده و قابل سرویس بودند، اگر چه سال‌های زیادی را پشت سر گذاشته بودند.

او سیمایی جدی و چهره‌ای نافذ داشت که خطوطی بر روی آن نمایان شده بودند، گذشته از آن موهایش سپید و اصیل بودند و هر زمان که به سخن می‌آمد، استخوان گرد، گردنش مرتب تکان می‌خورد.

مرد زمینی که مروون دیگی نام داشت عضو جمعیت بین‌المللی زمین و سان‌کوویک فرمانده مریخی بود. سان‌کوو گفت - این به‌همه‌ی ما ضربه‌ی سختی زد آقای عضو جمعیت!

و مروون دیگی پاسخ داد - در واقع به‌ما ضربه‌ی سخت‌تری زد، آقای فرمانده!

- او... البته من به‌طور قاطع نمی‌توانم بگویم که از این مشکل سربلند بیرون خواهیم آمد یا نه، می‌دانی

من با این که خودم در زمین به دنیا آمده‌ام باز نمی‌توانم ادعا کنم که از شیوه‌های زمینی درک کامل دارم، دوست عزیز، تو باید این را بفهمی که مریخ اصولاً "برای زندگی جای بسیار سختی است. فضای زندگی هم درش بسیار کم است آنقدر که حتی برای سفینه‌هایی هم که برای ما آب و خوراک و ابزار می‌آورند، جا بسیار کم است، آنقدر که حتی برای فیلم‌ها و کتاب‌هایمان هم جای جدیدی نمی‌ماند، از تفریحات مختلف هم که خبری نیست، حتی برنامه‌های ویدیویی زمین هم نمی‌توانند به مریخ برسند، چون به جز یک ماه که در حال اتصال به زمین هستیم و در آن مدت هم کسی وقت اضافی برای دیدن یا گوش دادن ندارد. البته دفتر من هفته‌ای یکبار از بیانیه‌های سیاره‌ای یک فیلم دریافت می‌کند، که البته من حتی وقت نگاه کردن به آن را هم ندارم شاید شما مراد هاتی صدا بزنید که البته حق هم دارید. و تنها کاری که ما می‌توانیم بکنیم اینست که از بدبختی‌های سرریز شده‌ها و به هم نگاه کنیم.

مرون دیکی به آهستگی گفت - مبادا منظورتان این باشد که رفقای شما در مریخ درباره‌ی طرح مند - اسراف هایلدر اصلاً "چیزی نشنیده‌اند؟

سان کوو در حالی که باشک و تردید گوشه‌ای از گردنش را می‌خاراند گفت: نه، من نمی‌توانم صد در صدیک هم چه حرفی را بزنم، یکی از شکارچیان جوان فضایی، که پسریکی از دوستان منست که جانش را دریکی از سفرهای فضایی از دست داد، به خواندن تاریخ زمین و چیزهایی نظیر این، علاقه‌ی زیادی دارد او هنگامی که در فضاست اخبار ویدیو را گرفته و به حرف‌های این مرد، مقصودم هایلدر است گوش می‌دهد، نزدیک خبری را که ما به این ترتیب درباره‌ی هایلدر به دست آوردیم، نخستین سخنرانی او در باره‌ی مصرف بی‌رویه بود، که من آن را از دوست جوانم شنیدم، طبیعی است که اول حرف‌هایی را که از او شنیدم زیاد جدی نگرفتم، ولی آنقدر کنجکاو شدم که از آن به بعد برای مدتی به اخبار فیلم‌های سیاره‌ای توجه نشان دادم، اگر چه در آن‌ها حرف‌زیادی از

هایلدر نبود و آن چه هم که بود به نحوی بود که او را به چشم من آدمک مسخره‌ای جلوه می‌داد.

دیگبی گفت: بیلد جناب فرمانده، این جریان در واقع از زمانی که شروع شد بیشتر به یک شوخی یا لطیفه شباهت داشت.

سان کوو دوپای بلند خود را در دو طرف میز تکانی داد، و آن‌ها را به روی هم گذاشت گفت:
- به نظر من این هنوز هم یک شوخی بامزه است، اصلاً "اوبه چه چیزی اعتراض دارد؟ مادر حال استفاده از آب هستیم، او چراسعی نمی‌کند، به نمونه‌های مختلف نگاه کند، من از همه نوع آن را در این جا دارم و همه‌شان را وقتی که کمیته رسیدگی به ملاقات من آمد، برایم آورد.

این طور که به نظر می‌رسد، زمین چهار صد میلیون میل مکعب آب در اقیانوس‌هایش دارد که هر میل مکعب وزنی برابر با چهار و نیم بیلیون تن دارد می‌بینید که این مقدار آب زیادی است. که ما پیوسته در پروازهای فضایی از مقداری از آن استفاده می‌کنیم.

می دانید که بیشتر فشار بر روی محوطه‌های جاذبه‌ی زمین می باشد که معنای آن اینست که آبی که در آن به هدر می رود، در حقیقت به درون اقیانوس‌ها راه پیدا می کند، هایلدر درباره‌ی این، هیچ فکری نکرده است و هنگامی که می گوید میلیون‌ها تن آب در هر سفر فضایی مورد استفاده قرار می گیرد، در واقع با وقاحت تمام دروغ می گوید، چون این مقدار حتی از صدها تن هم کم تر است حالا بیاییم فرض کنیم که ما در هر سال پنجاه هزار پرواز داریم که حتی هزار و پانصد پرواز هم نداریم، ولی حالا می گوئیم پنجاه هزار پرواز داریم. که با پنجاه هزار پرواز، یک میل مکعب آب در هر سال در فضا مصرف می شود، که با حساب دقیق معنای آن اینست که کره‌ی زمین میلیون‌ها سال دیگر یک چهارم از یک درصد کل ذخیره‌ی آب خود را از دست خواهد داد.

دیگبی دست‌های خود را به بالا برد آن‌ها رادر دوسوی سر خود بلند کرد و کشید و سپس دوباره فرو انداخته و گفت:

— آقای فرمانده، قدرت مندان بین سیاره‌ای‌نیز در نبرد انتخاباتی خود با هایلدر، از چنین منطق‌هایی استفاده کرده‌اند. ولی شما هرگز نمی‌توانید با یک جریان عظیم و آکنده از احساسات، با حربه‌ی سرد ریاضیات بجنگید. این مرد، این هایلدر رامی‌گویم جمله‌ای را به‌نام "مصارف بی‌رویه" اختراع کرده و آن را آهسته‌آهسته به یک تشکیلات بزرگ مخوف اجتماعی متشکل از انسان‌های سخت، خشن و سردجویی که برای منافع آنی خود حتی از تجاوز به کره‌ی زمین نیز رویگردان نیستند تبدیل کرده است. او دولت را به گنجی در برابر جمعیتش، مجمع عمومی را به انتخاب شدن از سوی دولت و مطبوعات را به سرسپردگی به آن‌ها متهم کرده است که بدبختانه هیچ‌چیزی از اجزای این ماجرا به چشم یک مرد میان سال مسخره‌نمی‌آید. او به‌خوبی می‌داند که مردان خودخواه می‌توانند با منابع سرشار زمین چه بکنند و می‌داند که به هنگام دوره‌ی بحران چه بلایی بر سر نفت زمین آمد و چه گونه خاک‌های سطحی زمین به نابودی کشانده شد.

وقتی که یک مزرعه‌دار خشک‌سالی را تجربه می‌کند، دیگر به مقدار آبی که در سفرهای فضایی صرف می‌شود اهمیتی نمی‌دهد، که آن مقدار آب در برابر تمام آب ذخیره‌ی زمین، مانند سوزنی در گاه‌دان است. حالا هایلدر به‌او چیزی برای سرزنش کردن داده‌است که این قوی‌ترین نوع دلداری برای یک فاجعه است. و ممکن نیست که آن مزرعه‌دار این چیزی را که از هایلدر گرفته در برابر مقداری منطق خوش‌ظاهر از دست بدهد.

سان کوو گفت - و این همان جایی است که ذهن من را به خودش مشغول داشته است، علتش هم شاید این باشد که من هیچ نمی‌دانم اوضاع واحوال در زمین چه‌گونه است. اگرچه به‌نظم می‌رسد که در زمین فقط مزرعه‌داران خشکی دیده وجود ندارند، تا جایی که از اخبار هفتگی برداشت کرده‌ام، طرفداران هایلدر اجتماع کوچکی را تشکیل می‌دهند. چه‌طور است که زمین تمام کارهایش را با چند مزرعه‌دار و چند کله‌پوک پیش می‌برد؟

— آقای فرمانده این به علت وجود انسان‌هایی است که من آن‌ها را انسان‌های نگران می‌نامم. زمین الان وضع بسیار عجیبی دارد، صنعت فلزکاری نگران سفرهای فضایی است، چرا؟ برای این که افزایش سفرهای فضایی افزایش کمبود استفاده از آلیاژهای روشن و غیر فلزی را به وجود می‌آورد. گذشته از این معدن چیان زمینی هم از رابط‌های که با موجودات فرازمینی به وجود آمده سخت ناراحت هستند، باور کنید در حال حاضر هر مرد زمینی‌ای که نتواند برای ساختاروسایل پیش ساخته از آلومینیوم استفاده کند، به مریخی‌ها لعنت می‌فرستند، چون حتم دارد آن آلومینیوم به مریخ فرستاده شده است. من خودم یک پروفیسور باستان‌شناسی را می‌شناسم که یکی از طرفداران بهت ضد — اسراف بی‌رویه می‌باشد و چون نمی‌تواند برای پوشانیدن حفاری‌هایش از دولت تضمین بگیرد، رفته رفته متقاعد شده است که چون تمام بودجه‌ی دولت، صرف پژوهش‌های موشکی فضایی می‌شود این تبعیض در مورد او اجرا شده است.

سان کوو گفت: من که فکر نمی‌کنم مردم زمین زیاد با ما که در مریخ زندگی می‌کنیم تفاوت داشته باشند. حالا موضوع مجمع عمومی چیست؟ نمی‌دانم؟ آن‌ها دیگر چرا از هایلدر پیروی می‌کنند؟

دیگی به تلخی خندیده گفت - از سیاست حرف زدن هیچ لذتی ندارد، هایلدر به این خاطر این موضوع را مطرح کرده تا هیئت‌هایی برای پژوهش درباره‌ی اطراف زمین در سفینه‌های فضایی تشکیل شوند، ممکنست سه چهارم یا بیشتر اعضای مجمع عمومی به انجام چنین پژوهشی رای مخالف داده‌و آن را عملی غیر قابل تحمل و استفاده‌ای بی‌فایده از بوروکراسی دانستند که واقعا "هم چنین بود".

ولی آخر یک قانون گزار چه‌گونه می‌تواند بایک تحقیق کوچک درباره‌ی اسراف مخالفت کند؟ و اگر این کار را بکند، به‌نظر خواهد رسید که او چون خودش هم آدم اسراف‌گری است از انجام آن تحقیق وحشت دارد. هایلدر هیچ‌چیز که نباشد از زدن چنین اتهاماتی به اشخاصی فروگذار نمی‌کند، حال چه درست

باشد و چه نادرست، چون آن‌ها در رای‌گیری آینده نقش قدرت‌مندانهای را بازی خواهند کرد بنابراین این پیشنهاد مورد تأیید قرار گرفت و آن‌گاه این پرسش پیش آمد که اعضای هیئت از میان چه کسانی می‌بایست برگزیده شوند.

کسانی که ضد هایلدر بودند در آن از عضویت که می‌توانست به‌عنوان تصمیمی ناراحت‌کننده تلقی شود عذرخواستند، بی‌طرف ماندن و حتی کنارکشیدن هم، شخصی را دارنده‌ی هدف مشخصی به هایلدر معرفی می‌کرد. نتیجه‌ی تمام این‌ها اینست که من تنها عضو هیئت هستم که به‌طور علنی برضد هایلدر کار می‌کنم و این امکان وجود دارد که این عمل برای من به بهای رای‌گیری دوباره بینجامد.

سان‌کوو گفت: اگر یک‌هم چه اتفاقی بیفتد من یکی که خیلی ناراحت می‌شوم. این‌طور که به‌نظر می‌رسد مریخ آن قدرها هم که ما تصور می‌کردیم دوست در اختیار ندارد. و ما نمی‌خواهیم یکی دیگر از آن‌ها را هم از دست بدهیم ولی باید دید اگر هایلدر برنده

شود سرانجام چه هدفی را درپیش خواهد گرفت؟
دیگبی گفت: آن طور که من فکر می‌کنم و تا اندازه‌ای
هم مشخص است هایدلر می‌خواهد به سمت مشاور بزرگ
سیاره‌ای بعدی برگزیده شود!

– فکر می‌کنی موفق می‌شود؟

– اگر چیزی جلوی او را نگیرد حتماً!

– و آن وقت چه می‌شود، آیا او طرح "اسرافبی

رویہ" را کنار خواهد گذاشت؟

– حالا نمی‌توانم چیزی گفته‌و درباره‌ی نقشه‌های

او پس از انتصاب به مقام مشاورت حدسی بزنم؟

ولی اگر عقیده‌ی من را بخواهی، او نمی‌تواند

از فعالیت خود دست کشیده و بر محبوبیت خود

بیفزاید. می‌دانی دیگر زمام این چیزها از دستش خارج

شده، سان‌کوو بازگوشه‌ی گردن خود را خارانده و

گفت:

– بسیار خوب، حالا که این طور است، من هم

باید باشما مشورتی بکنم شما از وضع زمین به‌خوبی

خبر دارید، وضع این‌جا را هم می‌فهمید.

حالا بگویید ، مادر مریخ چه کار می توانیم بکنیم ؟
دیگبی از جایش بلند شده و به کنار پنجره رفت
و به ساختمان های روبرو به دشت سنگی سرخ رنگ
خالی از هرگونه سکنه ، به خورشید کوچک مریخ و به آسمان
ارغوانی نگریست و بدون این که روی بگرداند گفت -
آیا شما و دیگر مردمی که این جا هستید واقعا " مریخ
را دوست می دارید ؟ ...

سان کوو لبخند زنان گفت - موضوع اینست که
بیشتر ما به طور دقیق دنیای دیگری به جز دنیای
مریخ را نمی شناسیم ، من همیشه فکر می کنم زمین برای
زمینی ها با دنیایی سخت و ناراحت کننده است .

- ولی آیا مریخی ها نخواهند توانست خود را
با آن همساز کنند ؟

چون با این حرف ها زمین آنقدرها هم غیر قابل
تحمل نیست .

متأسفانه مردم شما چون نمی خواهند نعمت تنفس
در هوای تازه را آموخته و از آن بهره مند شوند زندگی
زمینی را سخت می دانند ، ولی خود شما که مدتی در

زمین زندگی می‌کردید خوب می‌دانید که زندگی در آن‌جا چه‌گونه بود؟

— البته من تا اندازه‌ای زندگی در زمین را به یاد می‌آورم، اما توضیح دادن آن برایم ساده نیست. فقط می‌توانم بگویم زمین در این‌جا هم هست، مردم را سیر می‌کند و مردم آن را سیراب می‌کنند می‌دانید مردم در باره‌ی زمین از روی دیده‌هایشان داوری می‌کنند، ولی وضع مریخ فرق دارد، این‌جا یک‌گروهی دست‌نخورده است که مردم را سیر نمی‌کند، مردم باید از آن چیزی بسازند یادش دنیایی به وجود بیاورند، وگرنه هرگز در این‌جا به چیزی بر نمی‌خورند که بتوانند از آن بهره‌ای ببرند. مریخ هنوز چیزی نیست، ولی ما داریم آن را می‌سازیم و هنگامی که سازندگی مان تمام شد همان چیزی را که دوست داریم و می‌خواهیم خواهیم داشت. انسان وقتی فکر می‌کند دارد چیزی را می‌سازد، به احساس باشکوهی دست می‌یابد و اگر بداند دارد دنیایی را به وجود می‌آورد به احساس خدایی می‌کند. که هیچ‌جانش بی‌گمان از تصور خارج

است. بنابراین این زمین از این نظر بسیار آرام و بی‌هیجان می‌باشد.

دیگبی تفکرانه سری جنبانه گفت: مطمئناً "یک مریخی معمولی نمی‌تواند آن قدر فیلسوف باشد تا از این زندگی تلخ و هول‌ناک به خاطر آینده‌ای که صدها نسل دیگر پیش خواهد آمد خوشنود باشد.

سان‌کوو پیای راستش را به روی زانوی چپش گذاشت، آن را فشار داد و گفت: نه، نه، موضوع به این سادگی‌ها هم نیست. همان‌طور که گفتم مریخی‌ها از بسیاری جهات شبیه مردان زمینی هستند، یعنی این که آن‌ها هم موجودات انسانی هستند و مثل موجودات زمینی دوست ندارند زیاد خود را درگیر تفکرات فیلسوفانه کنند، اگر چه با این حال چه‌باور کنید و چه باور نکنید برای همه‌ی آن‌ها در دنیایی که در حال رشد و بالندگی است همیشه چیزی زنده و جالب توجه وجود دارد.

— پدرم وقتی که من برای نخستین بار به مریخ آمدم برای من نامه‌ای فرستاد، او یک حسابدار بود

و همیشه هم یک حسابدار باقی ماند، زمین درهنگامی که او از دنیا رفت باهنگامی که او به دنیا آمده بود تفاوت زیادی نکرده بود. او اتفاق مهمی را درگذشت زندگی اش ندید و هر روز او مانند روز پیشینش بود، و زندگی کردن برای او تا زمانی که درگذشت در واقع فقط گونه‌ای وقت‌گذرانی بود.

– ولی در مریخ همه چیز در حال تغییر و تحول است. و هر روز چیز جدیدی در آن به وقوع می‌پیوندد، شهر بزرگ‌تر شده و سیستم تهویه هر روز کامل‌تر می‌شود، لوله‌های آب قطبین هم وسیع و وسیع‌تر می‌شوند. هم اکنون ما در حال طرح نقشه‌ای برای ایجاد یک سازمان فیلم جدید برای خودمان هستیم که آن را اخبار مریخ خواهیم نامید، اگر شما با چیزهایی که مرتب در اطرافتان مشغول رشد هستند زندگی نکرده باشید، هرگز نمی‌توانید احساسی را که در این گونه مواقع به انسان دست می‌دهد درک کنید.

– با همه‌ی این حرف‌ها، مریخ بسیار سخت و خشن است و در مقام مقایسه با زندگی زمینی باید گفت، که

در زمین زندگی بسیار راحت‌تری وجود دارد ولی من فکر می‌کنم اگر شما یک‌روز بچه‌های ما را به زمین ببرید آن‌ها هرگز خوش بخت نخواهند شد، چون به‌طور حتم بیشتر آن‌ها بدون آن‌که علتش را بفهمند خود را موجوداتی بی‌فایده و از دست رفته احساس خواهند کرد و هرگز هم این مسئله برایشان حل نخواهد شد. دیکبی از کنار پنجره دور شد و هنگامی که برگشت پوست نرم و صورتی پیشانی‌اش از چین‌های از اخم درهم فرو رفته بود کمی به آن‌ها نگریست و سپس روی به سان‌کوو گفت:

— حال که این‌طور است فرمانده من برای همه‌ی شما واقعا "متاسفم".

— چرا؟

— چون فکر نمی‌کنم کاری وجود داشته باشد که شما مردم مریخ قادر به انجام آن باشید، این مسئله در مورد ساکنین ونوس و یاماها نیز صدق می‌کند، شاید آن‌چه را که پیش‌بینی می‌کنم در حال حاضر اتفاق نیفتد، شاید حتی در این یکی دو سال و یا حتی تا پنج

سال دیگر هم اتفاق نیفتد، ولی به زودی همه‌ی شما
مجبور به بازگشت به زمین خواهید شد، مگر این که...

ابروهای سپید سان کوو، به سوی چشمانش پایین

آمدند و با حیرت پرسید - مگر این که چه؟

- مگر این که شما موفق شوید منبع آبی پیدا کنید

که به زمین ارتباط نداشته باشد.

سان کوو سرش را تکانی داده و گفت - من که فکر

نمی‌کنم هم چه چیزی عملی شود؟

- نه شانس زیادی نیست.

- آیا به جز این شانس دیگری نداریم؟

- نه، به هیچ وجه!

دیگبی پس از گفتن این سخنان از آن جا دور شد

و رفت و سان کوو مدت زیادی در حالی که تقریباً "به

هیچ‌خیره شده بود در آن جا ماند، و سرانجام چند

مشت محکم به بدنه‌ی یکی از مجموعه دستگاہ‌های آن

اتاق کوبید، پس از گذشت چند دقیقه تدلانگ که

چشم به او داشت پدیدار شد، سان کوو گفت - حق

با تو بود پسر جان، آن‌ها هیچ‌کاری نمی‌توانند بکنند،

حتی آن‌هایی هم که قصد کمک دارند نمی‌توانند راه چاره‌ای پیدا کنند، ولی تواز کجا این رامی دانستی؟

تدلانگ گفت - فرمانده وقتی که شما تا آن جاکه توان داشته‌اید درباره‌ی بحران، مخصوصاً "بحران‌های قرن بیستم" مطالعه کرده‌اید دیگر هیچ سیاستی نمی‌تواند برایینان به‌عنوان اتفاق نامنتظره‌ای را پیدا کند؟

- بله، ممکن است. به‌هر حال پسر جان، دیگری برای ما خیلی تاسف خورد، فقط همین، او می‌گوید ما یا باید مریخ را ترک کنیم یا این‌که آب مورد نیازمان را در جای دیگری پیدا کنیم، و در این میان تنها نکته‌ای قابل تفکری که وجود دارد اینست که اواصرار دارد ما نمی‌توانیم از جای دیگری آب به‌دست بیاوریم.

- ولی فرمانده تو می‌دانی که ما می‌توانیم.

- خطر کردن کارماست، البته اگر بتوانم به اندازه‌ی کافی داوطلب جمع کنم.

- راستی اوضاع چه‌طور پیش می‌رود؟

- ای بد نیست، بعضی از دوستان از هم‌اکنون جانب من را گرفته‌اند، برای مثال من درباره‌ی این

موضوع باماریو ریوز حرف زده‌ام، می‌دانی که او یکی از بهترین‌هاست.

— اصل موضوع همین‌جاست. داوطلبان مطمئناً بهترین مردانی خواهند بود که در اختیار ما هستند به‌همین دلیل هم من از این که اجازه بدهم آن‌ها به این سفر بیایند هیچ خوشم نمی‌آید.

— ولی اگر ما برگردیم، ارزشش را دارد؟

— اگر؟ . . آه پسر جان این کلمه‌ی بسیار بزرگی

است.

— آن‌کاری هم که سعی داریم انجامش بدهیم

خیلی بزرگ است.

— بله به‌هرحال، من قول دادم اگر از سوی زمین

برایمان کمکی نرسد، از سوراخ آبی "فوبوس" تمامی

آبی را که نیازمندیم استخراج کنم. واز همین حالا

برای همه‌تان آرزوی موفقیت می‌کنم.

بخش ششم

ماریو ریوز، در فاصله‌ای برابر با نیم میلیون میل در فراز ستاره‌ای زحل، به هیچ چیز به جز لذت‌های نهفته در خوابی سنگین که در حال بیدار شدن از آن بود نمی‌اندیشید "آهسته، آهسته" از دنیای خواب بیرون آمد و مدت زمانی به تنهایی به شمردن ستاره‌ها مشغول شد و کوشید با چرخش دیدگانش در میانه‌ی آنان خطوطی رسم کند .

در آغاز سفر، در آن دورانی هفته‌ها از برابر چشمانش می‌گذشتند فقط به این که شکارهای فضایی به

زودی آغاز خواهند شد می‌اندیشید ولی رفته رفته هم چنان که به‌گذشت زمان می‌نگریست و سنگینی آن را احساس می‌کرد و دیگر باره به یاد می‌آورد که هر دقیقه‌ای که می‌گذرد به اندازه هزاران میل از تمام بشریت دور می‌شود و بدین سان سنگینی وجودش بیشتر و بیشتر می‌شد.

آن‌ها بخش‌هایی از سطوح فرازین را نشان کرده بودند تا بیشتر مسیر را در طول کمر بند شهاب سنگی طی کنند، اگرچه این کار که آب زیادی مصرف کرده بود طبیعتاً "کاری بیهوده بود".

با این که حتی در دنیا، از هزاران دنیای کوچکی که در پیش روی خود در گردش می‌دید، در پروژکتور سفینه که تصاویر دوبعدی را به روی صفحه‌ی عکاسی می‌انداخت مانند کرم‌های بی‌ارزشی می‌نمودند. ولی آن‌ها هیچ‌گاه به اندازه‌ی کافی، در کادر میلیون‌ها میل مکعب که مدار مشترک بیشتر آنان را می‌ساخت پخش نبودند تا کوچک‌ترین حادثه و یا اشتباه محاسبه، منجر به تصادف با آنان نشود.

اما با این حال آنان از میان این کمر بند که آن را سرانجام "تکه‌ی شناور فضایی" نامیدند گذشتند. روزها بسیار بلند بودند، فضا خالی بود و برای کنترل سفینه فقط به یک مرد نیاز بود، در ابتدا یکی از همراهان که به گونه‌ی مخصوصی دلیر بود به مدت تقریباً "پانزده دقیقه پشت دستگاه کنترل نشست، سپس، یکی دیگر به مدت نیم ساعت آن را آزمایش کرد، پیش از آن که شهاب سنگ‌ها به طور کامل به پشت سفینه برسند به طور طبیعی هر سفینه‌ای عضو مخصوص نگهبانی را که در فضا به انتهای یک کابل بسته شده بود، داشت، و این عمل بسیار ساده بود کابل که به عنوان وسیله‌ای برای اقدامات پایانی مأموریت فضایی آنان در نظر گرفته شده بود به طریقه‌ی مغناطیسی به دو سر بسته شده بود که هنگام شروع یکی از این دوسر را به لباس فضایی خود می بست، سپس می بایست به دنبال قسمتی در بدنه‌ی سفینه بگردد و سر دیگر کابل را به آن ببندد، در ابتدا باید همان جا در حالی که با آهن ربا‌های الکترومغناطیسی درون چکمه‌هایتان به بدنه‌ی

سفینه چسبیده‌اید بر جای بمانید سپس نیروی چکمه‌ها را خنثی کنید و با کم‌ترین نیروی عضلانی‌ای که در خود سراغ دارید به جلو فشار بدهید، آن‌گاه شما آهسته و بسیار آهسته از سفینه بلند می‌شوید سپس جرم بزرگ‌تر سفینه به همان آهستگی، البته با فاصله‌ی کمتری به پایین حرکت می‌کند. بدین‌سال شما در این حالت به‌گونه‌ای عجیب و باور نکردنی در حالت بی‌وزنی در تاریکی جامد و بسیار سختی شناور می‌شوید و بعد هنگامی که سفینه به اندازه‌ی کافی از شما دور شد باید با دست‌های پوشیده در دستکش‌تان که از نزدیک با کابل در تماس هستند، فشار خود را آرام، آرام، زیادتر کنید که اگر این فشار را بیش از اندازه زیاد کنید، شما به طرف سفینه و سفینه به طرف شما بازمی‌گردد ولی اگر فشار به اندازه‌ی باشد، کنش و واکنش سبب توقف شما خواهد شد، چون در این حالت حرکت با حرکت سفینه برابر است سفینه آن‌قدر به نظر شما بی‌حرکت خواهد آمد که گویی در یک زمینه‌ی ناممکن نقاشی شده و کابل در پنجه‌ها، به‌گونه‌ای قرار می‌گیرد

که گویی هیچ دلیلی برای سفت شدن ندارد .
 در این حالت فقط نیمی از سفینه که به وسیله‌ی
 نور ضعیف خورشید که حتی در این حالت نیز دارای
 آن چنان درخشندگی‌ای می‌باشد که بدون حفاظت
 سنگین نیک‌های پولانیزه فضای نمی‌توان به
 آن نگرست روشن می‌شود ونیم دیگر آن که سیاه‌است
 در فضایی که خود به رنگ سیاه‌است کاملاً " نامرئی
 به نظر می‌رسد .

فضا دیگر در پیرامون شما بسته شده‌است و احساس
 می‌کنید که در خواب هستید ، لباس شما که گرم است به
 گونه‌ی اتوماتیک پی‌درپی هوای داخل خود را عوض
 می‌کند ، خوراک و آشامیدنی شما نیز در ظرف‌های
 ویژه‌ای جای دارد که شما می‌توانید با حرکت بسیار
 کوچک سر ، به وسیله‌ی مکیدن از آنها استفاده کنید
 که بدین‌گونه از اسراف و به‌هدر رفتن آنها نیز
 جلوگیری می‌شود ، ولی بالاتر و بیشتر از همه احساس
 لذت بخش بی‌وزنی است که شما را مهربانانه نوازش
 می‌دهد ، آن چنان که گویی هرگز در زندگی‌تان این

همه احساس شادمانی نکرده‌اید، دیگر روزهای شما دراز نیستند تعداد روزها نیز برایتان کم شده‌اند. آن‌ها بدین‌گونه، با اختلافی برابر با سیصد درجه از وضع کنونی آن از مدار مشتری گذشتند. برای این مسافران فضایی که پیوسته در انتظار دیدار توپ سفید و درخشان خورشید بودند، حالا دیگر سیاره‌ی مشتری درخشان‌ترین گرمای موجود در آسمان بود که وقتی به نورانی‌ترین حالت خود می‌رسید، پاره‌ای از شکارچیان کیهانی اصرار می‌کردند تا نیمی از آن را که در سایه‌های شب از بین رفته بود باز دوباره سازی کنند.

سپس به مدت چند ماه پی‌درپی، ستاره‌های مشتری از چشم‌آنان محو شده و به جای آن نقطه‌ی دیگری به درخشیدن نشست. تا بدان جا که سرانجام درخشش آن از مشتری نیز، افزون‌تر شد و آن ستاره‌ی زحل بود که در ابتدا به‌گونه‌ی یک نقطه‌ی نورانی و آن‌گاه به صورت یک لکه‌ی بیضی‌شکل و درخشان پدیدار شد.

یک نفر پرسید - چرا بیضی است؟

- و دیگری پاسخ داد - به خاطر حلقه‌های دور آن .
 که این امری کاملاً " بدیهی بود .
- در آن جا در داخل سفینه‌ای که این مسافرت شور
 انگیز را انجام می‌داد هرکسی در هر زمان ممکن ، وقتی
 که می‌توانست به سوی پایانه‌ی سفینه شناور می‌شد تا
 بدون هیچ استراحتی ، پی‌درپی به زحل نگاه کند .
- آهای مردک ، زود برگرد سرجایت . چرا
 نمی‌فهمی نوبت پشت تست ، و کارت بدون مسئول
 مانده !
- زیاد سخت‌گیر ، هنوز نوبت من نشده و این
 طور که ساعت‌شان می‌دهد یک‌ربع دیگر هم وقت
 دارم .
- ساعتت را حتماً " عقب کشیدی ، تازه من دیروز
 به تو بیست دقیقه وقت اضافی دادم .
- چه حرف‌ها ، توحته‌ی به مادر بزرگت هم دو
 دقیقه وقت نمی‌دهی .
- زود باش بیا ، وگرنه از پشت فرمان بلند
 می‌شوم .

- خیلی خوب دارم می‌آیم، ای خدا، درست
 سر لحظه‌ی حساس لوس‌بازی درمی‌آورد.
 ولی آن چه مسلم بود این بود که این جا در فضا
 هیچ جدلی نمی‌توانست راست باشد، چون همه از
 احساسات خوبی بهره‌مند بودند و سببی برای هیچ
 اختلافی وجود نداشت، حالا زحل بزرگ و بزرگ‌تر
 می‌شد تا به جایی که به اندازه‌ی یک خورشید و حتی از
 آن هم بزرگ‌تر شد، حلقه‌ها که نسبت به مسیری که
 شکارگران فضایی به آن نزدیک می‌شدند در زاویه‌های
 منحنی‌ای قرار داشتند به عظمت و شکوه‌مندی بسیار
 دور آن کره چنبره زده بودند و فقط بخش کوچکی از
 آنان در تاریکی قرار گرفته بود. و به همان نسبت که
 آنان پیش‌تر می‌آمدند، قطر آن حلقه‌ها زیادتر می‌شده
 و قسمت بالای حلقه‌ها تاریک‌تر می‌شدند.
 این چنین هم زمان با این نزدیکی، ماه‌های
 بزرگ‌تری نیز که به مگس‌های آتشین بزرگی می‌ماندند،
 در آسمانی که برفراز سیاره‌ی زحل گسترده بود پدیدار
 شدند.

ماریو ریوز از این که دوباره بیدار شده و می تواند همه چیز را دیگر باره تماشا کند، احساس شادمانی می کرد.

زحل بارنگی متمایل به نارنجی نیم آسمان را فراگرفته بود و سایه‌ی شبانه به تقریب یک چهارم از بخش راست آن را تیره کرده بود. دولک‌های کوچک دایره‌ای شکل در روشنایی دیده می شدند که در واقع سایه‌های دو ماه زحل بودند، در بخش چپ و پشت آن نیز، الماس سفید خورشید به چشم می آمد. ماریو ریوز برای دیدن این منظره می بایست از بالای شانه‌ی چپ نگاه می کرد و برای حفظ حالت زاویه‌ای خود بقیه‌ی بدنش را به آهستگی به طرف راست پیماند، او بیش از هر چیز شیفته‌ی دیدن حلقه‌های زحل بود، آن‌ها در سمت چپ پشت زحل به صورت یک‌نوار سه‌بخشی باریک و درخشان از نور نارنجی‌رنگ، بیرون آمده بودند، اما ابتدای آن‌ها در سمت راست در سایه‌ی شبانه پنهان شده بود، اگر چه جلوه‌ای بزرگ و نزدیک‌تر به خود گرفته بودند و به

همان گونه که نزدیکتر می شدند، بزرگتر هم می شدند آن چنان که سرانجام هم چون آتش یک احاق آن چنان پراکنده می شدند که از چشم گم می شدند. اما اکنون از موقع ایجاد شده از سوی سفینه‌ی شکارگران، که بر روی بالاترین بخش آخرین حلقه قرار گرفته بودند، حلقه‌ها می شکستند و ماهیت اصلی خود را که از خطوط باریک و جامد نور بلکه فشردهای طبیعی از اجزای جامد بود، آشکار می کردند.

در زیر پای ماریوریوز، یا درکل در مسیری که پایش آن را مشخص می کرد با فاصله‌ای برابر با بیست میل یکی از اجزای حلقه‌های زحل درست مانند یک لکه‌ی بزرگ و غیرطبیعی قابل تشخیص بود که سایه‌ی شب هم چون کاردی در آن فرو رفته و تنها سه چهارم آن روشن بود و به جز این بخش‌هایی دیگر از اجزای بسیار دورتر، به گونه‌ی ذرات فضایی ولی شکننده‌تر و کوچکتر، قرار گرفته بودند، که هنگامی که شما آنان را تا پایین دنبال می کردید دیگر باره به حلقه تبدیل می شدند.

و این تغییر و تبدیل به خاطر این بود که سفینه‌ها مداری را به دور زحل انتخاب کرده بودند که با مدار حرکت حلقه‌ها مساوی بود و آن چه به چشم می‌رسید در واقع اجزای آن حرکت بودند .

ریوز به ناگاه به یاد آورد که روزپیش، به کمک عده‌ی زیادی بر روی این جزء نزدیک‌تر حلقه‌ی زحل کار کرده بود تا آن را به شکل دلخواه خود در بیاورد که امروز نیز دوباره این کار را ادامه خواهد داد . امروز امروزی که وی این چنین در قضا شناور بود . صدایی که با رفون بیرون می‌آمد، به ناگاه صدازد .

– ماریو؟

برای لحظاتی چند موجی از ناآرامی، ماریو ریوز را فرا گرفت چون در آن دم، به هیچ وجه حوصله‌ی کسی را نداشت . اما با این وجود گفت – ماریو ریوز صحبت کند .

– آه من خیال می‌کردم سفینه‌ی تو را می‌شناسم ،

چه طوری؟